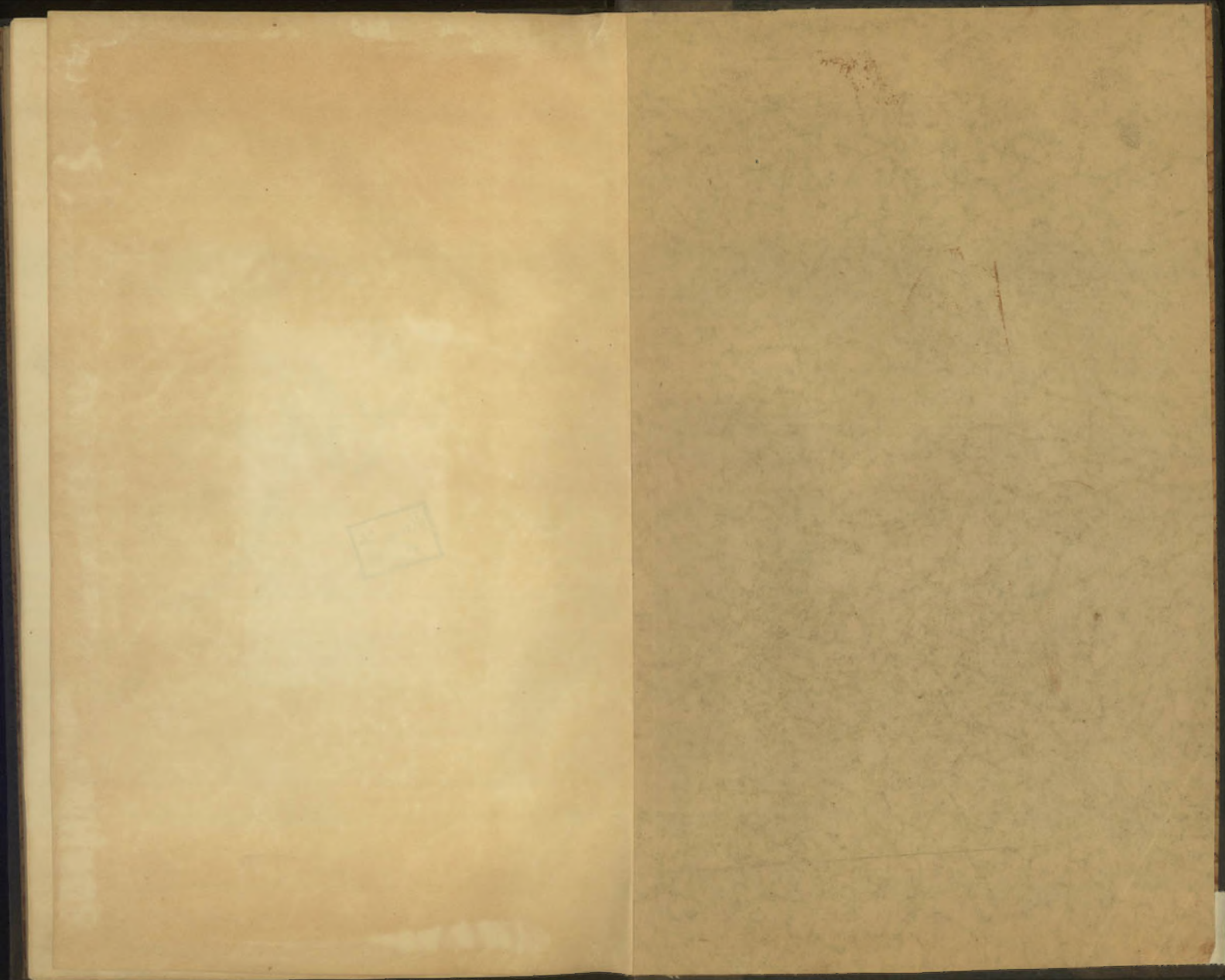




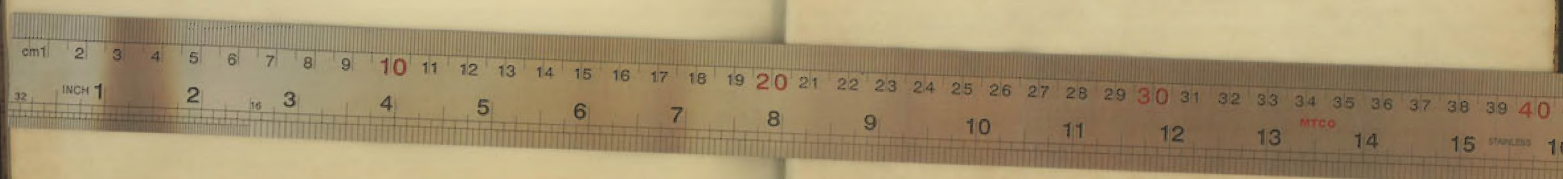
کتابخانه مجلس شورای
 ایران
 تهران
 شماره قفسه ۷۹۴۸
 شماره ثبت ۱۳۰۴
 تاریخ ۱۳۰۴
 موضوع کتاب
 اسم کتاب
 مؤلف
 جلد اول
 ۷۹۴۸

کتابخانه
 ۷۹۴۸



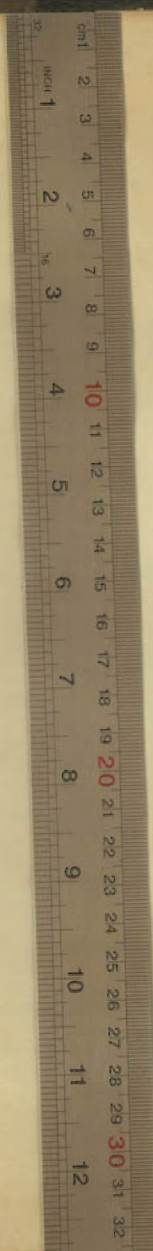
۳۴۵

بازرسی شد
: ۷



۵۴۰

بازرسی شد
۸



مقامی پیران

جلد تحت





نیروی ایرانیان

یا
روزگار نامون عباسی

تکمیل از زبان ایسی مری زود شد بهشت
فرض قمران از میان رفت و جان صفا
که امانت و چنان تا نیر و طهرت است
که نطفه است ادب و بهشت می آید بهشت
بر جاده دارد بهشت
نقل از سفر ۱۳۰۶ هجری

بخار
دکتر محمد رنجانی

شیخ نامون نخستین حاکم است بود از خدیو ایران
بر محراب چنانکه انوار هفت آفتاب می درخشان
عباسی هر این بود که ایرانی فرد شده و شکست
بوقت نقل ایام ۵۰ هجری

ترجمه
ح. ق. مکتب

جلد نخست

روزگار نامون
جلد اول
۱۳۰۲

عاشق و بی کوه و صفا و بهشت است
مهرم بهشت

تمام اور مزید بخشد و عطا

فهرست پارسیان

روزگار ما مون عباسی -

جلد (۱)

دوره اول

فصل یکم

منیت اسلامی چکوزہ گوناگون کشت (۱۱)

[illegible]

وہاں آئے سفر

گفت ایس وقوعات غفا اوضاع ماوی و اجماعی ریاسی مسلمانان را و اگر کون یافته و حقیقی
ایجاد کرد که نتایج و آثار آن کی پس از و اگر می بداند گشته

[illegible]

پس از این صبر و شکیستی اینجی گذشت که حاج و ملا و مقدّمه ما خانه فرستاد گرفت

[illegible]

ما هم الا عبيد

کتابخانه مجلس شورای ملی ترجمه این کتاب را منتشر داده و بسته و جلدی از کتابش
آن کتاب را بسته و بدین شهر فرستاده و در آن کتاب را به خوبی تصحیح کرده
بر آن افزود و این فرصت را بکار برد و به چاپ نهی و چاپ کرده و به
شیراز میفرستد مجلس شورای ملی آن کتاب را به چاپ درآورد.

نوردم ۱۳۱۰، نوخت

ی رسیدگی نگذاخت و ملا علی ازین قصه آگاهی می یافت امر اسان میکردید

ادعای ملک بمهر روز، برین غایت تفسیر میکرد، ادائی در مدت بخوانی بی شائبه نبود و در میان
گسترده و از هر سو افکار گرگسنان را تا چو چوب میگرد و برای بر خور دای ازان گسترده جان میدهد و آن گزیده
و در آخر شت هاست که محتاج بن نصف چون بن زهر را که در (۲) حاضر بود و در شکر جان او در
جنگ با بنجین (۳) بودند چه که با کجای خدای اعراسی میشد، حجاج از شیشه پس در میان لشکر رفت
بر روی برادر انگشت «(۴) مردم ای شامیان باس بادش علی الملک بکشد و ترسند»

این گفت و گو مردم برای او جلیقه نخبه‌پرستانه بی‌عیب و نقص را تصور اخلاقی و اجتماعی دستخوش رقی می‌شمارد
بوده است. نثران شکر و

بوده است نتوان شمرد

[illegible]

در ضمن گفتگو از وضعیت سیاسی و فرهنگی زندگی اوقی نیز بیان کردند و خواهم رفت برای دیدن دوستم که در آن شهر
علاقه مندان اردو در کرسی سخن می‌نویسند و ادبیات ما را نیز به خود داده و در آن بحث و مضامین آن دوره
در سخن می‌گوید و در همه حال از ذکر حرفی که از دوست صاحب شکرده خبر دهد و بگوید که خواهم است همیشه
انتظار را در دست نهاده و در مطبوعات که در آن ادبیات همیشه به چاپ می‌آید خواهی داشت که نوشت

(ب) فرمانروائی ابو بکر و عمر

آئین گردش (۱) یا قانون عمل یا طرز عقیده و دیانت و دیانت از سه قسم است

نیت (۱) شوری (محافظة كاري) (۱۹)

(۴) میانہ روی

(۳) تریا دیوہ روی

در اینجا مقصود ما تعیین عقیده معاصرین عثمان نیست یا آنکه دستهای مختلف که در عصر او بود و در نهایت
حکومت وی چه عقیده داشتند. پس بهین داستان اکتفا نمیکنیم که: همان مردی که در دوره عمر

(۱) تذکره (نام و کده) که چارند و هستند در این زنجیری که مراد علوی لغت است در کتاب

(درجہ الاہلہ) غلام یار علی (نکد) شہرہ است

۱- این کتاب در کتابخانه و کتابخانه های دیگر موجود است و در کتابخانه های دیگر نیز موجود است.
۲- این کتاب در کتابخانه های دیگر موجود است و در کتابخانه های دیگر نیز موجود است.

18

و او بگره داری یک قیقه برود و آتش آن مکان در حق یک قوه بود و با جبر و حیالت چاره اوت دوخته
عربی ایام حضرت و سرکش حکم را داد آن قوه را گرامی می آید چنین مردی چه بر او چه بر خدای خود باید که از
طراز حکومت عثمان فرستاده می داشته و با او متحد می نمودند (۱۱)

از این تعبیر و او باشد نیز این گفت که خلافت بود که در یک طومانی بود نه در گراسی

برگاه من بود این سبیل می باشد زیرا مسلمانان از شدت پریشان کاری و دیوان کامل و هلاکت عشق
خدا و از فرمانروای حقیقی و منج مدد قوی دینی و مدد قوی مادی و زمانی پیدا نهند همه صوری و عباد و

مال مال خدا سپاه سپاه خدا. این جماعه دینی امروزی را مستوفی گرامساید و مفسر مردم
برخی یافته هیچ اعتقاد آن توده مردم (۱) و محافل کاروان زمین مقصد بران واداشت گشتی مقصد را

حکومت عثمان مختلف نگردیده بلکه نسبت به و علاقه خود را ابراز نموده و با آنکه عثمان در تصرف طرزه آری نه داشته و اینانی هم که از تفرقه نگرفته و زمان دور دور و جانشین داشته و اگر داشته بقایای دور دور حاضر نگردیده و

تبریز و قزوین از آنجایی که از میان کشتاری اعمه (۳) اما طریقی کشید که همین حزب با همین فرسودگی
کامی میسر شد تا همه و او را بدین که در نزد ایشان بودند از سیاست خود غایبی دادند که در تصور واقع
دستهای ما شیران بسیار عظیم بود

(ج) غلام عقیب محمد نوری

از آتش چه روی داد که مردم پیر و جوان از حکمت عثمان بگفت آفتاب ؟

بنا رسیده است که در باره تأسیس عثمان اعظم و عقیده کنیم چه از کوهی از پیر و انسان بزرگ پیغمبر است و
تقریب قرائن شاید آثار عبودانی است و در حقیقت این پیغمبر گویا نتواند در هر مکان باشد که او

چون عمر برآید سواد نبود زبانی متوجه وی نیست زیرا اوین برجه کس واجب کرده است که بر نیاید
نظر برین نگریست و دست برآورد و انفعالی بر سر برد

نیز از حیث موضوع این کتاب واجب نگردید که ضمیمه حکایت عثمان و شافعی کنیم.

داود در مقام این با خضار کبر شیم و تنها و غلبه ما این است که دشمن کاوش و تحقیق در امر اجتماعی

با عبارت دیگر حفظ ظاهر - ان گه در عرض بکار برود - و توبه - نیز که در عرض جمع عبارت از این است که انسان
حقایق را بداند که در صفت داشته باشد و چیزی را که خود قصد حسن و برتر است و در ظاهر آن را بداند که در صفت

توریه (دوریه) در شکل - ۱۲۱: این نگاره نشان دهنده یک منظره است که در آن یک کوه بزرگ در پس‌زمینه قرار دارد. در جلوه‌ها، یک رودخانه یا دریاچه دیده می‌شود که در آن یک قایق کوچک قرار دارد. در کنار رودخانه، یک ساختمان کوچک و یک درخت نیز دیده می‌شود. در پایین تصویر، یک کتیبه یا تابلو قرار دارد که در آن عبارت «توریه» به خط نستعلیق درج شده است.

در اطراف این موضع آفتاب و خورشید می گردند ، با لاله صفت خیزد و شش بر شش می شود و عثمان
این در میان را در میان با درخت مستطک از یک طرفی بر شش دست رسد

علاوه بر این شان مناسبت دارد که ایام دینی را در میان و در میان خود اختصاص داده بود و این
خود مسبب شده بود که چنان قریش نسبت به او بدین برده و در باره او به گریه و زاری ایشان از قریش
شکایت و زیارت و از آن شان می نه بسته و در خود تصفا می بیند

دین باره چرا دور بروم - بنان طهارت طلب و آرمند است و جنتی است و بی باطل دنیا
و بیست که در شربت او تمام گشته و در کتاب انانی در حق حکایت از قطعه شاعر سخن از این
بدان آمده و عرفین بین یاد می کند که این بزرگوار صلیه (دست از عقیقه) که در آن عقیقه اندرین
بود آمده و از او در خواست کرد که کاری کند که شورش بادی بیعت نماید و در حقش تاکید کرد که
حرکات نماید و معایر و میر و فغان و در وجه مسل است اما خداوند را چشم داده و در
بیکر خویش بر آن گشته است . در شب هار و زور بجای که صلیه خوان گشته و با شوی خود و در
این بزرگوار سخن چنانکه در باره و خورشیدش شود . عید و چون شان او را بشنید چنین شایع داد که
شکستگی و جابجایی معایر و بخاطر داری م صلیه گفت آری عید و گفت اندیشه این بزرگوار
بر میان من است و معصومی و گردان داد !

این ص است که عقیقه یکی از بزرگان آن عصر را در باره این بزرگوار می پندارد - چرا
به قتل می انداختند و گفت ا حرکات نماز است امیر جهان این دور و باری معایر و بر است بر است
و گردن قیام بر ضد خانه ان معایر که مردمان پاک این دور و نسبت در میان همین بودند و
برین قسم تعلق خود معایر و خورشید مستعد بود که حق را در نسبت و همین است و حق که می
صیت بخیر را با دو گوشه و در دنیا است که دست از حلق بردارد اما پیش از آن تو بیج
کرد و و گفت : اشکاف و از حلق نه برای وصیت پیغمبر است بلکه شمشیری باشد و برده
و باز ای ایشان زود مندا تعلق و ازین رو اندیشه کردی !

و این سخن معایر را پیش آورده گفت : افسوس ! مرد با ترس و بیم نسبت می دهی ؟ نیز
مرا بیار ! « پس نیزه خود را گرفت و بر شکم علی تاخت

براست که چنین مردی با طبع بیایه مخالف شان باشند زیرا در پیش چشم ایشان

برده و تمام سگی از اطراف دنیا بدین حال می شد و کشیدی را که است ان گشت و در ده از
بسی پاک نیست می گشت و در ده است از بهره و سودی ایشان نبود و بدین است که اثنای
تقریب خاص با ازین مدتی مختلف آمده و بر انداختن این سعی که شش بکار برد و در حق او باشد
مردم را بر ششینه برانگیزد : میان دینی که مردم بر شان سوره بودند همین مدتی نام
از حدیث ایشان و برابر مردم داده و میری کرد . تا که در سینه او شش این اثر داشت که در
شش بگری کرده و شش این بپا را نیز تر ساخت و عثمان نیز این را دریافت و با قریش
خست گفت : آئی حرام زاده - خدا میداند که این حرکت بجای خود مردم را بشویش
شوقی کردی - ای ناباک - (علت این شیطنت نیک نیست) و را از آنکه منزل کردم
و از آنکه در حلقه شش پیوسته شیش زده است !

مردان عملیات از آن مسافت پرستان این دور و در سینه است سینه ایشان را مردان داده و
از این طریق تشکیل می دادند اما مردمان میان رو (عده ایون) از این شورش برکنار نیست و

مردمان تحت برین بود مردم را با نیست بی طرفی از عاقبت و چنان ان گاه می کردند
مردمان بر سر کار و در زنده می انداخته کایان مسری بودند ایشان مردانی بودند علی حلقه گشته
و اندک و راضی از خدیج و دیگر یاران بنیر که هر یک با ایمان کاملی بر پیش یافته : خدا
سرای دیگر و در نظر ایشان بود جاحظ و کتا بچه و نام می می نوشته است پس با و علی که
(این دست ملامت عقیقه نه خود خدای است)

در باره این دست زنده و پیش آید جز بر سینه شان نهاده است این اثر که در زمین می پند
بیانند و در باره او در چنین می گوید

« عقیقه او را بر این بود که دارای پنج مسلمانی بناید از خدای شبانه روزی و بجا
نه که آن ان قول در داد خدا حرف شود . او در بر طاهر قرآن مکتوب بود . و آری

در باره این دست زنده و پیش آید جز بر سینه شان نهاده است این اثر که در زمین می پند

و مشعر بفرید به ی بست بدست از منورین است و قیامگاه ^{نشین} آنکس باین بخت از نسیم گرد کرده و در راهها
بگذرانی بزم این از آباداری روزگار شود و ده (۱۱) ایستگاه باری بود است

[illegible][illegible]

فصل دوم

تشکیل میان خلافت و پادشاهی

در آید - در باره - آراء - عوام - معاد - سیاست - معاد - سیاست - معاد - سیاست - معاد

این فصل از تاریخ ما دوره قدرت تشکیل می ده که خلافت است و پادشاهی یا سبقت از عصری است که خلافت و پادشاهی با یکدیگر در شگفتی اند

این واقع را باید چنان بیان علی و معادیه نام داد و نباید دور نماید که خارج از این واقعیت کلیت تمام کردند - بلکه بقصد تأیید این عصر را عصر اشتغال راه تا میان عقاید غایب پس نیز این روشی که بر ضد عثمان برخاست زنده سبقت گشت بلکه سخت تر و خطرناکتر گردید و در واقع این طغیان آشفتگی بود که چون عثمان را بدوخت فرو زش و متعالی آن بیشتر گشت و بهر سر زبانه نشید

پادشاهی وقت علت مخالفت خود عرب دانست بحضرت علی بن ابی طالب و او چه که وسته چای طلب آتش از بار یک چرخ غیرت از زمین او نمود و نا بود و در عصر او و پیش از آن کام میوه نه - او را حاکمی بود (۱) و سخت یافتند که هیچ گونه نمی توان او را قیام داد و از طرف دیگر اعمال او طوری نبود که بشود از آن خرد گیری کرد و نیز آنکه در کرد و ارازه بعد از این پسند و اخلاق او یکباره و یکباره و سبقت و غش بود

(۱) بود که گویان که کوفه ای است احد حکمت یاری اوستانی است در او سا بود از دود

و چون استحقاق غشی چیزی میداد و با ستم از کسی چیزی میگرفت

بندری خود عدالت در جدوی با برجا و ثابت بود که برادرش عقل که با او از یک پدر و مادر بود از او چیزی خود از او چیزی است علی با او دو دانه و نصف به و گفت : برادر من! مال من نیست - تو از من زاده بر آنچه دیگران میگیرند حق نخواهد بود ما کی میران تا از مال من بخری خود چیزی فراهم کرده بهتر است

عقل با عدد او را می گشت از او بگشاید و معاویه بیست

اما دو فرزند او حسن و حسین بعد از شاهی و بگشاید بودند و زاده از حق خود چیزی از او بگشاید و پیشانی که با سپرد و برادر خود همان رفقا را می داد که در باره دیگران محمل نیست استحقاق شایسته که در شایسته است اما بر عکس این اخلاق پسندیده و بیان آن خود نیست است پس گران آمدن بن برادران در نهاده و از او باز گشت و بگشاید میان است

اینکه گشت از مردم آن دوره بودند - دست دیگر پیران و جوانان که شکل میداد که برخی خود را بنیان گشاید تمام مردم را بخود واکه گشته گمان بودند (۱) زیرا همیشه پیشانی او را شایسته خلافت میخواندند - و بعضی دیگر را و خروج کرده لشکری از خارج فراهم کردند این ستم مخالفت علی و معاویه سرد برخاسته و از بیان خود - عبد الرحمن بن عوف را برای حق حق علی را بگفته و بزرگترین عامل برای کشتن معاویه انتخاب کردند و چون این عمل را بگشاید و بیشتر از ناحیه عمر حاضر میباشند - عبد الرحمن بن عوف را برای رانیه برگزیده و آن عمر حاضر تمام از میان بردار

عقیده خارج آن بود که فرمانروائی شما از آن خداست - و هیچ کس را نباید بر سر نهاده و پیشانی است از آنجا بود که علی بجلالت بیان خود معاویه قن و دود و پیشانی او را برین عمل چهره ساخته و سپس او را سرزنش کرد و از او جدا گشت

(۱) گمان - پس معاویه به معاویه (۱) و معاویه حق خطا را بگشت از معاویه و اندر آن - امیر معاویه و معاویه

در باره علی بن موسی گفت

علی مردی بود پیرنگار ، تنالی بود که ایمان کامل داشت و مرداد
 بنا و دین ، منیع قلم ، مخالف با هوای نفس با وجود او عارف بود
 نیز خوشنودی خداوند و کردار خود منطوری نداشت ، آرزویش را دشمن بود
 اگر عذابی برای خلق تقصیر و بیعتی بخواهم اوستی پیش چشم با محکم نماید ، و در این
 سیاست و دلاوری بود بر سر کار با عدالت بود نه با سیاست و زیری
 یک مصلحت دینی یا تمام مصالحی آن خستی و بیعت علی را تسلیم داد و بود
 در پیش ، در هر صورت ، در جنگ و صلحی و در کارهای آن سیده معرفت برای دشمنی
 و رضایت خدا بود که آنرا خوشتر بود هر مسامحه نشد و بود و پیش از آنکه کار و تیری انجام دهد
 کار حضرت را بجای می آورد (۱)
 عدلی بنی فاطمه صفات علی را در حدیث سوادیه پیش شیخ داده است که
 (۱) کار او عدالت است ، فکر او مصلحت است و هیچ گونه زیست ندارد ، حکمت او پس بر هر امر و
 میرسد ، از هر شیبای دنیا و آخرتی و طاعت او این داشت می کند ، باشد و دنیا فی جلی غرض است
 همیشه اندیشه ، فکر او رسالت و خصال پرستش از هر انگیخت
 بر سرست با خود در جملات و عدالت است و در دنیا فی از خوشتر با خود است بلکه و حساب می شد
 و هرگز نشسته اندرس می نمود ، دست بر پشت دست می سپارد (۲)
 چنانکه او تمام را خصل دوست میداد و بود ، و باز نه گاهی سخت و ناگوار غم خورس و عادی است
 و چنان با مانند کف از (۳) (۴)
 خدا جان شریف و درین امان این همه شمرده اکرام میکند و اینها را این دور و پیش از آنکه یک
 تنی در دستند مانند یک دست و دینی می میوند

و در این حدیث سوادیه پیش شیخ آمده است که
 (۱) کار او عدالت است ، فکر او مصلحت است و هیچ گونه زیست ندارد ، حکمت او پس بر هر امر و
 میرسد ، از هر شیبای دنیا و آخرتی و طاعت او این داشت می کند ، باشد و دنیا فی جلی غرض است
 همیشه اندیشه ، فکر او رسالت و خصال پرستش از هر انگیخت
 بر سرست با خود در جملات و عدالت است و در دنیا فی از خوشتر با خود است بلکه و حساب می شد
 و هرگز نشسته اندرس می نمود ، دست بر پشت دست می سپارد (۲)
 چنانکه او تمام را خصل دوست میداد و بود ، و باز نه گاهی سخت و ناگوار غم خورس و عادی است
 و چنان با مانند کف از (۳) (۴)

نه در میان ، نه خاص حق علی کوفی ترسد و حق تا از آن و ضعیفان و بیگانه
 و کینه بخای آمده و شکی نبود و یکسان چنان بکام می گشتی با و تیرگون بر آنکه در میان
 نیز اینچنین شده بود ، او را دیدم که در جواب عبادت چون ما گزیده بهیچ وجهی شد ، و در
 همه از خاشاک بر خاک می کشید و بچرخ غم دکان در روز غبار (۱) می گرفت
 خیزد چنین آواز او گوش می رسید که می گفت ، ای دنیا ! تو کلاهی خود را بر من نهانی ؟
 این می می ای ، برو دیگری را بفریب ! زیرا در روزگار تو در چشم هستی من رونقی ندارد
 قرار بچون نمی بدار از خود را ندادم و این را بدان که طلاق بدم را در صبح و یاد داشت
 برستی بر این گفت که حق و دای چنین اطلاق نمود است ، و در این بود که حق را
 و در این میگردد و اگر بعد از این پیشکش کند پاک داشت ، دست است از مخرج و حال از برای کند
 حساب از دست کشیده بود و بنده و حاضر نشد ، منتقل بین همیشه و شیبای او ، و بعد از
 ن عیاس از با علی می فرم بود بر سر من مصلحت از و بارگشته
 با و که به دست خود در بر را برای با می خود نگاه دارد و ایشان را از و بر نگاه دارد ، و با خود
 علی میفرمیشی بود که غیر عیاس را شالی از آنجا و چیزی نمی بردند
 روزی که او را با اصرار تمام مصلحت نشانیدند این عیاس و غیره بر نشسته بر سر از او است
 یافت می کردند او و عیاس و این عیاس را بر سر نشان از او است که تا دوش که بگفت
 او اعتقاد کند و چون بیعت ایشان برسد و کار را بچرخان افتد هر که را بچرخان بر دارد
 و هر که بچرخان بکار و علی نیز رفت و جواب او از اول تا آخر این بود که
 (۱) در این خود فریب بکار نمی برم ، و کار خود پستی بر او نمیدارم
 در این میان می اندیش و گفت ، هر که را بخای میزدن کن اما دست بر یکب عیاس بر من نبرد
 او همیشه گستاخ و بیباک است و گذشته این مدتی در شام بکمرت کرده و مردم از او شگفتی
 دارند ، و برای او نیز مستحکم بی این نیست که خود را قویا فراموش از شام کرده (۲)

و در این حدیث سوادیه پیش شیخ آمده است که
 (۱) کار او عدالت است ، فکر او مصلحت است و هیچ گونه زیست ندارد ، حکمت او پس بر هر امر و
 میرسد ، از هر شیبای دنیا و آخرتی و طاعت او این داشت می کند ، باشد و دنیا فی جلی غرض است
 همیشه اندیشه ، فکر او رسالت و خصال پرستش از هر انگیخت
 بر سرست با خود در جملات و عدالت است و در دنیا فی از خوشتر با خود است بلکه و حساب می شد
 و هرگز نشسته اندرس می نمود ، دست بر پشت دست می سپارد (۲)
 چنانکه او تمام را خصل دوست میداد و بود ، و باز نه گاهی سخت و ناگوار غم خورس و عادی است
 و چنان با مانند کف از (۳) (۴)

باسخ علی پس از آنکه در این بود

(مفسر حکایت معلوم از آنکه او را قهر و خشم می داشت)

عقیده داشت و فریب دشمنان را نمی داد و در جنگ تمام بین صفات با برده

بیت جنگه و آن در صفاتش میگرد که : در کس گرفت پس او را ندید

در شکست و در پیروزی هم کینه و بدین می داشت

(دلاوی دشمن را تا آنکه در کجای نماند)

این با کرامت او بود و همین جهت لشکریان او چون فتح میکردند همیشه در ترغاب او

و دلاوی بسیار بر میخیزد و کما حقیر می کرد و می گذشتند و در میان جنگی بسیار از دشمن میزدی

می گرفت

بی از آنکه او به دشمنان کرد که جلودار شدن دشمنان را در گرفتن اموال و ثانیات نموده و بیکدیگر

و چهره بسیار در پیش او جایز نباشد ؟

علی با سخاوت و خدا پرستی بسیار و بهر دو کس کرد و ثانیات اموال و ثانیات نموده و بیکدیگر

چون است و چنان است برای گرفتن کانی است . این که در کانی می بینیم می باشد

لشکر بسیار چون جنگ او دست یافته آب را بر روی او و تابانش بسته و چیزی نماند

بود که لشکر علی از شنگی طاق شود . علی نیز چنین میباید روی داد و بر لشکران علی

دست یافته بیشتر کرد و سواران را بسیار اشغال کرده و بکن دهم و در وقت ام

عنه بود که آب را بر روی کسی بند و سواران را در بنای علی از آنکه در لشکر با علی

گذشت و بکن بر نماند آب علی مشاهده و آب کی بر روی او و هیچ کس اجازه نداشت که نسبت به علی

تعرض کند

و در این جنگ او دست یافته آب را بر روی او و تابانش بسته و چیزی نماند

بود که لشکر علی از شنگی طاق شود . علی نیز چنین میباید روی داد و بر لشکران علی

دست یافته بیشتر کرد و سواران را بسیار اشغال کرده و بکن دهم و در وقت ام

عنه بود که آب را بر روی کسی بند و سواران را در بنای علی از آنکه در لشکر با علی

گذشت و بکن بر نماند آب علی مشاهده و آب کی بر روی او و هیچ کس اجازه نداشت که نسبت به علی

تعرض کند

دشمنی با دشمنان و بهر کسی که میخواستند و بهر کسی که میخواستند

می داشت . علی میباید از آنکه در این جنگ او دست یافته آب را بر روی او و تابانش بسته و چیزی نماند

بود که لشکر علی از شنگی طاق شود . علی نیز چنین میباید روی داد و بر لشکران علی

دست یافته بیشتر کرد و سواران را بسیار اشغال کرده و بکن دهم و در وقت ام

عنه بود که آب را بر روی کسی بند و سواران را در بنای علی از آنکه در لشکر با علی

گذشت و بکن بر نماند آب علی مشاهده و آب کی بر روی او و هیچ کس اجازه نداشت که نسبت به علی

تعرض کند

و در این جنگ او دست یافته آب را بر روی او و تابانش بسته و چیزی نماند

بود که لشکر علی از شنگی طاق شود . علی نیز چنین میباید روی داد و بر لشکران علی

دست یافته بیشتر کرد و سواران را بسیار اشغال کرده و بکن دهم و در وقت ام

عنه بود که آب را بر روی کسی بند و سواران را در بنای علی از آنکه در لشکر با علی

گذشت و بکن بر نماند آب علی مشاهده و آب کی بر روی او و هیچ کس اجازه نداشت که نسبت به علی

تعرض کند

و در این جنگ او دست یافته آب را بر روی او و تابانش بسته و چیزی نماند

بود که لشکر علی از شنگی طاق شود . علی نیز چنین میباید روی داد و بر لشکران علی

دست یافته بیشتر کرد و سواران را بسیار اشغال کرده و بکن دهم و در وقت ام

عنه بود که آب را بر روی کسی بند و سواران را در بنای علی از آنکه در لشکر با علی

گذشت و بکن بر نماند آب علی مشاهده و آب کی بر روی او و هیچ کس اجازه نداشت که نسبت به علی

تعرض کند

و در این جنگ او دست یافته آب را بر روی او و تابانش بسته و چیزی نماند

بود که لشکر علی از شنگی طاق شود . علی نیز چنین میباید روی داد و بر لشکران علی

دست یافته بیشتر کرد و سواران را بسیار اشغال کرده و بکن دهم و در وقت ام

عنه بود که آب را بر روی کسی بند و سواران را در بنای علی از آنکه در لشکر با علی

گذشت و بکن بر نماند آب علی مشاهده و آب کی بر روی او و هیچ کس اجازه نداشت که نسبت به علی

تعرض کند

و در این جنگ او دست یافته آب را بر روی او و تابانش بسته و چیزی نماند

بود که لشکر علی از شنگی طاق شود . علی نیز چنین میباید روی داد و بر لشکران علی

دست یافته بیشتر کرد و سواران را بسیار اشغال کرده و بکن دهم و در وقت ام

عنه بود که آب را بر روی کسی بند و سواران را در بنای علی از آنکه در لشکر با علی

گذشت و بکن بر نماند آب علی مشاهده و آب کی بر روی او و هیچ کس اجازه نداشت که نسبت به علی

تعرض کند

و در این جنگ او دست یافته آب را بر روی او و تابانش بسته و چیزی نماند

بود که لشکر علی از شنگی طاق شود . علی نیز چنین میباید روی داد و بر لشکران علی

دست یافته بیشتر کرد و سواران را بسیار اشغال کرده و بکن دهم و در وقت ام

عنه بود که آب را بر روی کسی بند و سواران را در بنای علی از آنکه در لشکر با علی

گذشت و بکن بر نماند آب علی مشاهده و آب کی بر روی او و هیچ کس اجازه نداشت که نسبت به علی

تعرض کند

و در این جنگ او دست یافته آب را بر روی او و تابانش بسته و چیزی نماند

بود که لشکر علی از شنگی طاق شود . علی نیز چنین میباید روی داد و بر لشکران علی

دست یافته بیشتر کرد و سواران را بسیار اشغال کرده و بکن دهم و در وقت ام

عنه بود که آب را بر روی کسی بند و سواران را در بنای علی از آنکه در لشکر با علی

گذشت و بکن بر نماند آب علی مشاهده و آب کی بر روی او و هیچ کس اجازه نداشت که نسبت به علی

تعرض کند

و در این جنگ او دست یافته آب را بر روی او و تابانش بسته و چیزی نماند

بود که لشکر علی از شنگی طاق شود . علی نیز چنین میباید روی داد و بر لشکران علی

دست یافته بیشتر کرد و سواران را بسیار اشغال کرده و بکن دهم و در وقت ام

عنه بود که آب را بر روی کسی بند و سواران را در بنای علی از آنکه در لشکر با علی

گذشت و بکن بر نماند آب علی مشاهده و آب کی بر روی او و هیچ کس اجازه نداشت که نسبت به علی

تعرض کند

معاویه بن ابی سفیان و در بیشتر اعیان سیاسی خود این سیاست را همی میبرد. درین وسیله در
در بنیان سلطنت خود را استوار نموده

نام او در باره قدردان این چنان شاعر برده اند :
عقل می در باره این زبیر در است
قیامت خاتمه می (که سرشته شده بود) هر چه ضایع عقل بر او می که خلاصی او از چنگ کفر می باشد
و در این عقل او از خشنودن میس (قطعات او در میان عمر بن عثمان و اسفندیار بن یزید
بر سر او نهاده می شد که هر یک عقل خود را بر سر او می گذاشتند و در روز دوشنبه
که برای معاویه سیاسی خود طرح کرد بر او برای بیشتر در وقت تیره جای آمد و در آن نظر
او به ستر سلطنت ترشید بود

این اعیان میگویند : معاویه بعد از کس و دانی خود را می میگوید :

ما را با خواجه خود می بینم که در کرم معاویه بر در کس دم زور فرست خود را و علی بن ابی طالب
افزون معاویه و بر داری و مرده ای این در وقت جان می بر از او می بینم که می
گردد و شاید بهرین و ازین بد بهتر بود باشد که میگوید (چون ازین می بینم که در وقت
و چشم خود را فروزم) در سخنان دست که میگوید

و که مرده جان سلطنت من حاصل شود من میان ایشان در دانا نشان
حاصل نخواهم گشت

بر قدر اخلاق بسیار معاویه بهمانی کامل تر شود از شرف و قیاس می
بیشتر و سبب را که میگوید

معاویه بهمان را از طرف فرامیگیرد و از پیش از پشت از چپ او
است و سبب بر سر او را احاطه می نماید

و ازی که حضرت علی بن ابی طالب را در زمره کاذبان خوانده و او را با امری می شمیرد
گردد و بدین بدو را از آنکه فرمود

استیسی از عجب گشت و از طرفین من که بهریت تعجب می یکن این را بدان که برخاسته
داشتند ای پیوسته و باطل میست تمام بود از وی ندارد که توان لغزش داری مدرا از او می باشد
و آنچه از معاویه نیز بهرین زرا او بهمان را از سر سو فرامیگیرد و از پیش از پیش او
است و در چپ بر سر او را احاطه می نماید

بهر برود و بر کس نیکو کار کرد از عمل خود سرور داشت

برای افروختن خود نیز چند چیز را رعایت میگردید - یکی اینکه بهستی و دارایی مردم تنگ نکند
بر کس در عهد و عهد و امان بر سر نبرد و در عظم و کثارت با نیز بر روی امدادی نمی بستند و ما درین
خود مجاور و کس را سزاوارست که بشکوه مردم رسیدگی نمایند و بر نیز ابرامان بود که بر کس فانی نیکو کار
نمی کرد !

این صفات هرگاه با انضباط توأم شود خدا میداند چه قدر عظیم است

زیرا این باب خردی نیست که در دنیا را با عقربت که کما میگزشت و بسته را بهر مگر
عجاست که در کائنات کس که بشکوه برای حاجتی پیش او بر وقت کشش در با بند
اینکه بیکجا خود را از افکار مردم نهان نمی داشت و در خانه خود واقعی شب هم بر روی ک
نمی بست

زیرا در دیگر حکومتها و دلاها است و اینجا در کرد و در سلطنتی که در مادی مسافر
نزدیک معاویه است - معاویه از روی بر سر که از فراخی و در دست چه خبر داری ؟ می پند
با سخاوت و در کمال شجری رسیدیم که از خواب جا بیدار و خود را آب می داند و در زمان که
اعرابی بر سر دست خود آب داده و چون سیراب شد و کسی بهلوی شتر خود زد گفت
زیرا در بر سر است ! من از او پرسیدم منی این چه بود ؟ چو است او که معاشر شتر معاویه
خود راست زیرا از روی که زیر او حاکم شده است بر کس که شتر باقی که نازکی است
معاویه از این گاهی می خرسند گردید و در زمان بزرگداشت

در پیش این کس که معاویه در پیشش در عهد خود وزیر وستان بغدادی دست می برد که در حبس
نبرد و حاکمیت پیشان گرفت - معاویه جمله سلطنت خود را مشاوری نهاد که حق مدینه
بجارت است حکام باقی ماند و چه ترافی یافت که چندی بعد دار کردن گشت و بایه داران اشک

(ب) - دست بندی امیران

این قضیه و قنات (شتر و شتر) میزنند که امیران بر کس و بر روی قنات بر کس
شتر یکی را نگه میگردید و در کشت - آن حقی که در باره همین معاویه نیز (و بر بر کس) در
روزگار و حاکمیت ساخته بودی بر کس جمع تر از این مرثیه است که کس از کس بی نظم
اورده ای ! شتر یکی به پاس داد - هر چنان روز بر روی امیر ساخته شده بود و بر
امیر بر روی وفا بسته شده است و اقبه باید جانی که جان دانا و این فراقی است

بنیاست این داستان این قضیه میگوید که این نظر در باره کشت شتر بیعی مساوی و یک
چه که او از ششسان علی و لیکن بر روی گذران میشت خود امیران نیز می ستود - آن
اشکالی که در مع امیران گفته است بهترین ادبیت او نشاء و در دست بیع فراز
مستادنی است که در باره اهل بیت ساخته است حکمت این صریح حزان است که
نور علی می چید و نفس شهادت برست نهانی دنیای فخر را با کثرت نفسانی باشد

در قضیه خوب سنجیده است که تا شتر کثرت و در وجود نهان و داری که
در دست بندهای سیاسی دارد چه واضح بود و هیچ وجه حاجت و دل نیست
انسان را بکار دست کسی است که در او عمر باقی میکند و با کسی که نموده که او را در کشت
معاویه را بخواهد صلی بر دست داشت - دم و دانا را در پیش او بمانی نبود نمی شید
و میانشید و معاویه مردم را بخواهد و صحت نهانی را برای خود ذخیره میکند و معاویه او نیز
از او بر روی می کردند

نمودار دست او را می ستودند و از او متری خود را یافت میمیشند و معاویه نیز برای
حفاظت این برده انان پرست تر می نمود و بعد از وفات این دست و دخیلی که کشت
نبرد و معرکوش این بود که شتر او را بستند تا آواز او را قنات چه چه و حیا او بر چه
اشکار گردد - این عمل بر حسب کثرت که بر جانانی می بود و بار و شتافت و از باران
می شد و کثرت - پس نهانی که آواز او پیچید و در روز کس کس آواز شد که در
یاری معاویه و معاویه چه و کثرت و بارش و اهری جزیل است و بر کس بر روی او دانا
بر کس که کشت - چون بر کس که کشته را سیراب که با سرش که آتش خاکی و جام

ساخته شد مردم دست و دست چو در می آورد خورشید بازی کشید حتی آنکه زبان مردان
 خود را معطر صندل را بنام می کردند یا بشویدان خود اصرار می نمودند که شستن خود را فرست
 در زمره شتر و داخل شوند و از معطر می صادر و او در کس می بودند کردند
 ابله طبع اصفهانی در پا پا بستان جیته ها و انجمنی بپوشید بر خرد و آن چنانچه می رسید
 او قصیده برای سعادت ساخت که در ضمن آن به نامی زنش را نیز که شتر و در دست
 برای دست بندی دبستان زبان مردم بخرید است او در کس طایفه دیگری نیز آفا کرد
 بود که که محبت آن را توبه بیشتر بود . آن طایفه عبارت بود از آنکه میسر است
 احوال صدقه چیزی وام می دادند و از او قرض می گرفتند و بچشم می بستند و قرض می دادند
 شنبه را پنج دانه بود و در می ساخت و در روز با خوار می داشت می رسید
 آفاقی و دشمن داشت و جعفر بن ابی طالب و صفیان بن عبد الملک فرار از
 قرض می داد و در روز دینار معتری برای غنای او قرار داد و چندین کس را وام می داد
 و برخی می داد و باو بخشید و در بعضی مثل صدق زبانی عقد می داد . و در روز دینار حکم
 که در روز دینار از اموال صدقه باو وام بودند
 ستاد یکی بر خاورد و دیگر و کرمان درستان یک خانه شخصی است و نیز آن از ایک
 قاعده کلی قرض کرد . آفاقی جواب این اعتراض را پیش این داده است زیرا او با قدرت
 می رسید که اموال صدقه را نزد یک حکمران مدینه می فرستاد و او در کس از قرض می گرفت
 چیزی می داد و قرض می گرفت و درین صدد او را رام فرمود و بنده و طایع فرستاد می داشت
 مدین بن جعفر بود که می داشت و در آن حکمران قرض او را برودن آورده و بسوی آن از او
 مطالب می کرد

۱) ثقت آنست که قیاس با ملک و زمین
 و از ابطیبت زین الاطلاق
 ملک و ملک فی المطلق و تفریق
 و آنکه فیصل جازم الا قوام

آنست که گفت جان مردم و زمین مساوی
 کوشتن و کشتن و جانها را مساوی
 و در قوا و عیال و قوام و تفریق
 چنین گفته اند و می بینان بدست مدین

این عمل تا دوره پادشاهان است روزی عبدالله شعیب در باره قرضی که از جعفر بن قریش در
 خزانه بازمانده بود با پادشاهان کرده و کسود داشت پادشاهان امر کرد که آن قرض را بپوشانند
 این عمل عیالت که برای جلب رغبت عیال از ایشان چه در این کسوت عیال را می کشید
 می کشید و در آن طایفه بدلی گردان می داد و این بسته بکفایت نامحسوس مردم بود
 وقت دولتی در عهد مرور بگذرید

طایفه دیگر این را برای بزرگان و کسب اشخاص قری و دوز و در عیال می جان می بخشید و عیال را
 بشوید می رفت و این قدرت می چون در عیال یک دست مردم می کشید و از عیال می کشید
 آن در می داد و بعضی طایفه و فرست می داشت و اگر می کشید می کشید و آن برای بزرگان
 می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید
 این چنین می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید

در میان دو کار یکی است بر چند کس و در عیال می کشید و در عیال می کشید
 می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید
 و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید
 در عیال می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید

می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید
 می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید
 می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید
 می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید و می کشید

مجلس شروع کرده... و بعد از آن...
 بجای آمیدان...
 دیدند که در آن وقت...
 استخوان...
 در آن وقت...
 آنکه...
 ساست...
 می برد...
 ساخته...
 می برد...
 با این...
 در آن...
 این...
 داده...

(ج) کارگاهان

زبان...
 و بعد...
 در آن...
 با و...
 «و...
 (۱)...

برای...
 این...
 در آن...
 و...
 یکی...
 عبد...
 باز...
 برای...
 این...
 برای...
 داشت...
 که...
 که...
 قوه...

در...
 بر...
 شادی...
 و...
 به...
 به...

(۱) کارگاه...
 تاج...
 و...
 و...

در میان خلفای اموی شرفی داشتند یکی از این سید عبداللک مروان بود برای بیعتی
و نسبت برین سید که روزی بفر براده مردم را حاضر ساخته گفت
(هرگاه ازین سید کسی با من بگوید از خدا ترس ترش باشم و !)
و جمیع این روایات از است خلفاست برین ثابت گشته و معلوم گردید خلفای
بنی امیه از حقایق بنی شریفی باقی نگذاشته . حقایق است که بدینم از کردار
ایشان در توده مردم چه تاریخی بر مالد و احوال ایشان چه اثری داشته
گشتی نیست که مردم برین برگان خود را پیروند یا عقیده عبداللک مروان برین
چنانچه روزی مردم گفت (شما سوارید ما بروش برویم و بر دگر باشیم اما خود طوطی
که صاحب پریشان داشت آقا می گوید)
بر رویان نظریه : بارت بان آئین رعایای خود را پیروی می کند
بر چند شرح و بسط این موضع گفته اند تاریخ خواهد بسیار دارد و لیکن برخلاف میل
خدا بدشال گفتا کرده عقاید صاحبانی و همین الا خبر را در این خصوص خبر صغیر
ابوالفتح گوید : و قی که شان بن حیان بری از صاحب بزیدن عبداللک حکمران
بنی امیه بعد معاویه شهر روزی پیش او نشاند و زن بنی باو گفت که (تو
بر یک سگی برافشا و حکومت یافته ای هرگاه حقیقت طوطی از این صبح جا
سستی حدیث ما از خفا و زنا از داران)
از آنچه او با جمیع پس از این عبارت گویند چنان مستعد و پند که شان این
خصوص بیشتر نمی گوید و آنچه مردم از او میگویند و حکومت می طاعت
این تئیم و چون الاخبار می رسد : منصور بنی و انیدیان بنی شریفی گزیده
این بنیم از بنی امیه سخن بیان کند - منصور گفت خلفای اموی در احوال و امر راه
گشتند و همین چیز می گویند که روشن نیست تغییر یافته نشانه است سلطنتی

این نعمات خدا داده را خدای شهوت نفسانی کرده از تیر روزگار این مانده ۱۱ و از نادانی
خدا بر ناظر حاضر ندیده روزگاری بخت گذرانیده . عدالت خداوندی نیز نقضی بود
که این بخت و حال را از ایشان باز گرفته و دیگری ارزانی دارد
چون سخن به جا رسید علی بن صالح که از غریبان می بود بختی گفت عبدالله بن مروان
و ازین برندان امیر جوان است شکای که از شهری شهری از عیبت میست و در او امر
ولایت ^{۳۸۴} قریه رسیده و بعد از آنجا چون آگاهی یافت برین امر رفت ، مذاکره در میان
ایشان و دو دیل گردیدند عبدالله بن مروان و ان ولایت را ترک کرد و سخنان ایشان را هر چه
شنید نام لکن دست بخاطر نادم هرگاه امیر صلاح مانده در زمان او را از زندان بخران
تا این دوستان را ازین خبر و دشمنییم - منصور بنی شریفی را از یزید و زین العابدین
و عبدالله را یاد دارند
چیزی گفتند که عبدالله از مردم غلبه دار گشته منصور بن حکایت از او جدا
گشتند عبدالله گفت : ای امیر دوستان برایت پس طایف است لکن خداوند
این قرار است که : (چون با کلا و کسبایی که برای من بازمانده بود بشهر توبه رسیدم
برای من چل شدم که در اینجا اقامت گیرم - خبر دروین بشا سودان رسید و برین روز
درومن بود که بیهوش شتافت . بارت مروان مردی بود و ملا و خوش سطرایی
چیزی داشت که بالای آن برانده و کعبه بود - چون بسوی من دانه بر روی زمین نشسته
و با برفش من نهاد - چون سبب این را از او متحس کردم چنان باسخ داد که من باو هم
و بارت و سزا است که قوی باشد همیشه عفت خداوند و انظار و بخت گشته جا
که او از بعد برتر است ، سپس بدیگ ازین پرسید : اگر شراب درین ایام حرام است ؟
(۱) عادت است بر این که (انا لکرم) پس ایضا که در این دوره - چون این امر است
که بعد از آن است که اندک بعد از این که این است که درین ایام می تواند این امر را
در این ایام می تواند این امر را
در این ایام می تواند این امر را

۱۱) عادت است بر این که (انا لکرم) پس ایضا که در این دوره - چون این امر است
که بعد از آن است که اندک بعد از این که این است که درین ایام می تواند این امر را
در این ایام می تواند این امر را
در این ایام می تواند این امر را

جواب دادم که آری معلوم است گفت پس چرا می فرستید به دلقم بدنگان و طوطا را
 این بدخت را بنامه از اسمی بیچی کردند - پرسید ، که در هر خورا از چه دوشت بود
 مردم سر داده ، که تندی خبر درون شما نداشت ، گفت آری من بت مکن بر بدنگان
 و موالی با به طوطا بیدار کردن ، گفت دیبا و صحر و طوطا نقره و طوطا مگر من شما چای
 و کباب میبرد ، گفت رشتت شکست بازی از کف با بیرون شد و طوطا از آن صحن با ازبان
 رفته لذا از آن گروه یاری میستم که عرب نموده مکن مسلمان شده بودند همیشه چو
 و بیبا پرستید و طرف پسین درون کار برنده و با درون باقی نبودم
 پس این گفت دشمن و انگلیس که در دست خود با تحیر حرکت داد و چندین مرتبه
 این جملات را تکرار کرد که : بدنگان و دیگران ما ! ! چو ما دارند ! ! شکست
 از کف با رخت ! ! سپس سر بر آورده گفت : ای شما که کشت در دست نیست - شما
 می شنید که حوام خود را حلال کرده ، بنسبت تن در داده و آنچه از خود را برای تن
 صرف کرده ، خدام عزت مجاهد را از شما گرفت و جاده زنت بر نشاند ، همان ملک
 که منوریم با به کفایت خود را پس بریده ندایم دارم که چای بر شما نازل گردد که کشت
 ما نیز فواکه شد با تنش شما برون ، میدانید که میدان می در دست ، اکنون آنچه در خود
 احتیاج شماست از شکست من نموده کرده باز برون بریند و بهارات برید
 این گفت و برخاست ، ما بر از اینجا بشنیدی دیگر بهیچا رسیدیم

(۵) سخن که در میان

تقصیر کند چو و اندک که از مصایب با بر علم داری که درشت بیادان علی چه آمد و چون
 ندی کنده و بران او چه بدید ، از چنین از عصر زید و کشته شدن با بی این گروه
 و مسلم بن عقیل و حسین بن علی و زین بن علی بر کس نگاه است و چه میدانم که زید را در کشت
 فرات بر آرزو نه و پس ترش آتش زود خاکسترش با در فرات ریخته (۱)

۱- در سبای دولت فرات و در آن کشته شده و در آن کشته شده و در آن کشته شده

تا بدین قتل از شمع این فاجعه کشته شد و اندکی از قضاوت و بر جوی شیرین اطفال که
 خود برادر از دست او ترسیده و گریه کرد ، اطفال بگناه و زانان از آن بیست و یک کشته
 سخن چند بیان آورده معاصی را باز میاریم تا اندازه تا شده آری من می پشیم را برای پشیم

عنا - در صحن اصفهانی میگوید : معاصی - و اطفال و طوطا روزی با برین اطفال نشسته
 بود و عید من عباس برود آمد ، عید او چون سرور داران صحن به با رخاش میگوشت ،
 بر سر ! تو بودی که آن در طفل می گاه ؟ - پرسید با جرات گفت آری من این
 خون کرده ام - عید گفت که خوش از روز دینی کفایت و مرا پیش بریدن
 میاد تا کفایت من از تو بگیرم - پرسید گفت : امروز ما من روز چهار
 و خیال کن که اکنون در پیش من ازین سر بر آورده ! عید گفت : که شمشیر
 اینجا نیست ؟ پرسید گفت بگیر این شمشیر چون عید دست بازید و کشته او را
 بگیرد معاصی از کفایت تیغ را بر بود و پرسید گفت : شمشیر تو بر چه بود ؟ که از
 ساهزوی خودت ازبان رفته است ، مردی این با شمشیر که دو گوشت او را کشته گی
 شمشیر میطلب و بدو میدی ؟ اگر کشتن تیغ رسیده بود پیش از تو مرا می کشت
 عید او گفت آری بر دور می کشتیم

و آخر مردی از اهل من میفرماید مست با بر چندان فریب کار برود تا اطفال
 بچ و عید کرده از آن ناگهان دو عذرند او را زدیده و بیادان او طوطا برود و بچا
 برود را کشته فرار کرد

۱- در سبای دولت فرات و در آن کشته شده و در آن کشته شده و در آن کشته شده

۲- در سبای دولت فرات و در آن کشته شده و در آن کشته شده و در آن کشته شده

بر چند روز است که سبب بی امید و دیدار ایشان در بار علی و خاندان بی رازان قسم نموده
 و مستحسان ما در باره این خانه ان سراسر کرده و هر که بیع بعد می هرگز و نشام
 که هر دو دوه میشه شترها تنه کرشم و دران خصوص نیز منافع مرتعی در دست بود
 منتهی که بن مختصر انما نموده بخوانه گان قسم ان کامل ببرد و بپس نموده و در باره
 اجزای دینی که در اثر سبیل نایب است در باب پیرامده بود که با این قبیل
 بیرونی مزاجه داده است - از کتاب (مواهب القیامه) تألیف شیخ خرمشیر
 در این خصوص مختصری لطیف نموده با و در ششم
 شیخ خرمشیر فرماید: در باره مکتوب حسین بن یونس از خاندان ابوجحیم جز از سابق
 مکتوب در بیت سوم پنجم (در سینه شادان است) و
 ۱۱۱) رسول که عاشق را در کمره و در محبت حسین یادآور میکند و یکبارش پیکار کرد
 می شود و این روز باری گشت
 ۱۱۲) چشمی که در این روز با شتر از پیش پیکار کشان آتش می بود و بی زنت ماند
 و ان دستی که برای شامت خضاب نمود کاش با دست بی از ساعد گذشت
 ۱۱۳) سزاوار این است که در روز عاشورا با همگروه تا بکلیب میاورم
 زیرا در چنین روزی حسین کشته شد و از هر نفسی که از کس نیست بر کوهی
 سزاوار است
 بی از بی با شتم از این روز در روز عاشورا سر بر گشتم کشیده است و در کوه مندرت می آید
 هرگاه در روز شهادت حسین سر بر گشتم کشیده ام از ان است که عزادارم
 و این دیده مسیحه برین بکشد که در این روز مسیحه پر شیده است

در این روز است که از هر نفسی که از کس نیست بر کوهی
 سر بر گشتم کشیده ام از ان است که عزادارم
 و این دیده مسیحه برین بکشد که در این روز مسیحه پر شیده است

شیخ حمزه بران در خط مخفی از عماره بی و این جزئی نیز یاد کرد است که نقل انما
 موجب شود که گاه است
 مصدق در مروج الذهب میگوید: (در حق که عبدالله بن علی مجتبی بران است که
 جناب از پیرمندان در کربلا کان انجا را نیز در عباس متفاح فرستاد و ایشان
 در پیش او سکون یاد کردند که از خاندان بنی هاشم آگاهی نه است و بی دانسته که خط
 را سخن است جز بی امیدی میراث بود - ابراهیم بن عباس در خصوص میگوید:
 «فید غیض کدر دوح» بروی مردم گشت و در باریان و در میان
 عباس خود و وارث بنی هاشم نشستند اما در اسلام اجازه نمی داد
 که با بودن خانه ان بی بیگانه میراث رسد
 سید انکاری بی امیر است برین نه تنها در مکتوب عباس و علوی سر و سر است
 بلکه خراج را نیز بخش داده و این مصعب را نیز در کامل شترها یاد کرد و آن
 طبری نیز در سن قاص سال پنجم میگوید که عبدالله بن زیاد بسیاری از طوایف
 بنی کوه در بسیاری از شهر گشت - در طبری میگوید که خود یکی از پهلای
 اهل مدینه گلی بنویسد و این زیاد شکری بر سر کوهی که حسین قتل گشت و فرستاد
 مرداس مرزبان بنکیده در سواد کلام ابن حسن که گشت و در باره این خلف بی از عشیره
 (بنی تمیم بن غلبه) میگوید
 شما میگویند که مرزبان سواد را چهل نفر حاجی در آن کشت
 اری گشته اما ان برادران سواد نموده و در کس سواد حق شوار چند
 بلان خردایه بسیار که خداوند این ن بسیاری گران صبر و پیران

۱۱۱) آنکه در کس از خود ابراز کرد و در ان گاه در امر خود است و بنات ان از گاه و در روز و در آن
 آنکه در کس از خود ابراز کرد و در ان گاه در امر خود است و بنات ان از گاه و در روز و در آن
 آنکه در کس از خود ابراز کرد و در ان گاه در امر خود است و بنات ان از گاه و در روز و در آن

فصل بیار

جانشین

۱- خلافت ائمه ائمه انصاریان بعد از ائمه ائمه انصاریان بعد از ائمه انصاریان

۲- خلافت ائمه ائمه انصاریان بعد از ائمه انصاریان

این خلدون در مقدمه خود میگوید معاویه برای حکومتی از شصت و پنج امیر بزرگ را
جانشین خود کرد و نیز از آنجا که معاویه برای بزرگداشتن خلافت از تیره بنی امیه
گفته میگذری انتقال باید بداران برگاه معاویه خلافت را بزرگوار کرده بود
امیران با وی مخالفت میکردند
در جای دیگر این نظریه را این شکل میبینیم که «درگاه معاویه بزرگوار گشتند
نمای برای مصیبت رآل انبیا بود چه در اوقاص امیران که از بزرگان تیره بنی امیه
بمکان با بیعت بزرگداشتن گفته اگر معاویه کسی را که بزرگوار بود بجای خود نشاند
بزرگداشتن می کرد لذا از معاویه بزرگداشتن بزرگوار گشتند تا آن اتمام خلافت
تیره بنی امیه»
در اینجا این سخن بزرگ را نه تصدیق میکنیم و نه تکذیب بمطابق اصل عبارت نموده
ما این بود که خلافت بعد از بنی امیه خلافت را بزرگوار کرده و معلوم می کنیم که

که تا زمان جلوسه این عقیده را پذیرفتند

پیدا است که بنی امیه این قسم خلافت را تیره امیه خلافت معاویه را بزرگواران تیره امیه است
و بنی امیه بهر جهت است بزرگوار بزرگوار بزرگوار بزرگوار بزرگوار بزرگوار بزرگوار بزرگوار
در خلافت حسین بن علی و هم این تیره بنی امیه بهر جهت بود که بنی امیه بزرگواران خود
بزرگوارت یاد کرده و متناهی اتفاق بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت

بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت
و دیگر این موضع را بطوری دیگر گفتن داده و با معلوم میار که خلافت بنی امیه
قانون خلافت میراثی را بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت
و بعضی از عوامی عربستان خلافت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت
داشتن نمیشد که این بیعت بدون هیچ خلعت سروریت عمل خود کرد

کوشش و زحمات متیره و ممکن آن او برای استقرار این خلافت را امیران بزرگوار
معاویه و امیران را به حرف خود و بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت
و بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت
و بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت

و این مقدمه جای مبطلت نیست بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت
و همان خلافت میراثی که بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت
ضروری بود خود سبب بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت
عربی اثری بس بزرگوارت

(ب) معنی که این دو بخش است

این بحث بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت
نفسی خواه داد زیرا این بحث بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت بزرگوارت

از نیت بیکان شعر و غزل ایجاد کرده و شاعری او در دوره جاویدت که گویی بهر ایشنه از تمام
شاعری اهل خود از غزل سزای مصرع سزاوارد و در امری این شعر شرف و قوتی مخصوص داشته و جای
از شعر اکرسان بر غزل حقش منحصر بوده و در این فن قصه بسیار برشته

تسبیح غزلیات او بهر جا که در دوره جاویدت ایران در غزل جا برقرار نینموده

(۱) غزل بهر افعالی که در شعرین اهل سبب بهر است از نیت و سبب و در دوره جاویدت
معاذ الله با زبان و روانه قافی سببی بود و هر که آداب جاویدت از آنجا که در دوره جاویدت و غزلی که
نیز منسوخ کرده اند و در اوصاف منقسم غزل شعر در پیش نه

این شعر پنج مایه و آنرا هم ترین موجوداتی که با زبان و قافایت بیکند و شاعران منقسم اهل جاویدت
به نیت و نیت و با زبان و خوانندگان بهر سبب و در پیشگاه و بهر سبب و در پیشگاه و بهر سبب و در پیشگاه
با خوانندگان چون شعر است که در تمام سبب و در تمام سبب و در تمام سبب و در تمام سبب و در تمام سبب
با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت
از ارباب و از ارباب و از ارباب و از ارباب و از ارباب و از ارباب و از ارباب و از ارباب و از ارباب و از ارباب
با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت
در غزل که شاعران به نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت
و در غزل که شاعران به نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت

چند آیه از شعرین اهل سبب و در دوره جاویدت ایران در غزل جا برقرار نینموده
نیت و نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت

فایده و این قسم چهار دوره به نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت
امری به نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت
به نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت
نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت

۱- در من نوع از انواع غزل چهار دوره به نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت
سروده اند که نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت
و نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت

برج و نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت
با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت
این شعر با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت

۳- قسم سوم از انواع غزل - غزل شاعری با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت
با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت
نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت

۴- نوع چهارم غزل شاعری نام دارد - این نوع غزل در دوره جاویدت ایران در غزل جا برقرار نینموده
مردم اهل غزل به نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت
نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت
از نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت
بر نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت
در نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت
و نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت
و نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت

(۵) اشعار سیاسی

و نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت
نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت
و نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت
و نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت و با نیت

۵- در دوره جاویدت ایران در غزل جا برقرار نینموده و در دوره جاویدت ایران در غزل جا برقرار نینموده

مستغنی راجع بایات سکین چنین مینویسد که مسعودیه بخلاف آنکه خواست برید و باهاش

تبریز ازین قسم چهار بار تغییر اخراجی دوم دوره ای بعد از آن در موشکند و شاعر خود را بیان
نیاید و نشان میدهد که تمام از اینگونه پیش از این مری مانده است و از آنجا است
در وقت های بزم بوده و از این مری برده عقیده و با این اقدام شخصی ازین است
مسئله را در نامه این نام برون نماند و از روحانیت هم خط نرود و در آخر است

209.
ES

